

التاسعة و السبعون: غررٌ في الإرادة
الثمانون: غررٌ في تأكيد القول بأنَّ الدَّاعِيَّ و الغَرَضَ مِنَ الإِجَادِ عَيْنُ ذَاتِهِ تَعَالَى
درس يكصد و نود و ششم تا يكصد و نود و هشتم
درس يكصد و نود و ششم:

معنای اراده و مشیّت و مصلحت در پروردگار (1)

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غررٌ في الإرادة.

عَقِيبَ دَاعٍ دَرَكْنَا الْمُلَإِيْمَا *** شَوْقاً مُوَكِّدَا إِرَادَةً سِيْمَا
وَفِيهِ عَيْنُ الدَّاعِ عَيْنٌ عَلِيْمُهُ *** نِظَامَ خَيْرٍ هُوَ عَيْنُ ذَاتِهِ
إِذْ لَيْسَ فِيهِ حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ *** حَصَلَهَا مُنْفَصِلٌ تَصَوَّرَهُ
فَحَيْثُ ذَاتُهُ أَجَلَ مَدْرَكٍ *** أَتَمَّ إِدْرَاكَ لَأَبْهَى مَدْرَكٍ
مُبْتَهَجٌ بِذَاتِهِ بِنَهْجَةٍ *** أَقْوَى وَ مِنْ لَهُ بِشَيْءٍ بِنَهْجَةٍ
مُبْتَهَجٌ بِمَا يَصِيرُ مَصْدَرُهُ *** مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ يَكُونُ أَثَرُهُ
كَرَابِطٍ لَا شَيْءَ بِاسْتِقْلَالِهِ *** لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ عَلَى حِيَالِهِ
رِضَاؤُهُ بِالذَّاتِ بِالْفِعْلِ رِضَا *** وَ ذَا الرِّضَا إِرَادَةٌ لِمَنْ قَضَى^١

یک بحثی است که از سابق مطرح بوده است که همان طوری که در تحقق یک فعل، یکی از عللی که فعل به آن قائم است علل غایی است، آیا در مورد خداوند متعال که فاعل اول است این علت وجود دارد؟ اگر وجود دارد به چه نحوی است؟ علت غایی که خودش یکی از علل اراده است، اراده عبارت از شوق مؤکدی است که بعد از داعی می آید. وقتی که انسان نسبت به یک امری فکری می کند و مصالح و مفاصد آن را در نظر می گیرد، وقتی که از نظر مصلحت یا از نظر مفسده به مرحله تام رسید انجام دادن و ندادن آن موجب تحریک به سمت او یا موجب کف نفس از او خواهد شد. پس برای تحقق یک شیء باید اول انسان از خود آن شیء یک تصویری در ذهن داشته باشد، بعد یک تصویری به مصالح داشته باشد و بعد تصدیقی به آن مصالح باشد، حالا آن غایت یا عقلی است یا تخیلی است یا وهمی است، هر چه می خواهد باشد ولی باید یک تصویری قبلاً در ذهن باشد تا اینکه انسان کم کم به سمت او برود.

در مسائلی که عقلی است و اقدام بر او جنبه عقلی دارد؛ به واسطه یقین بر یک مسئله عقلی شوق در انسان پیدا می شود و به سمت آن حرکت می کند مانند حل مسائل یا مثلاً ادراک علوم و امثال ذلک که اینها همه مسائل عقلی است. اگر مسائل تخیلی و یا وهمی باشد انسان به سمت او حرکت می کند مانند اینکه انسان برای رفع گرسنگی به سمت غذا حرکت می کند یا برای رفع نیاز به سمت آن مسائلی که احساس نیاز می کند می رود تا آن نیاز را برطرف کند. همه این جهات، جهات تخیلی است. یا مثلاً برای به دست آوردن التذاذات مادی - جنبه تخیلی وهمی دارد - یا برای عداوت با شخصی، برای ضربه زدن به کسی و امثال ذلک که همه اینها جنبه وهمی دارد.

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٤٦.

جنبه تخیلی و وهمی داشتن غایات مردم

اگر ما بخواهیم نگاه کنیم نود و نه درصد از غایات مردم همه جنبه تخیلی و وهمی دارند. در اینها جنبه عقلی خیلی کم است و براساس تخیلات است، لذا می گویند: وقتی که نتیجه تابع **أَحْسَنُ مُقَدِّمَتَيْنِ** باشد بنابراین آن غایات و نتایجی که به آن می رسند همه جنبه های تخیلی دارد و از درجه اعتبار ساقط است. این برای غایت بود. وقتی که غایت آن شیء در انسان، خصوصیات و تصدیقاتش به مرحله تمام می رسد، در آن موقع برای انسان شوق پیدا می شود؛ شوق به سمت او پیدا می شود بعد که دائماً شوق همین طور زیاد می شود زیاد می شود به آن شوق مؤکد می گویند. دیگر در صورت شوق مؤکد به آن اراده هم می گویند یعنی همین حرکت به سمت آن فعل، اراده است.

تعریف اراده در انسان

پس اراده عبارت از شوق مؤکدی است که در عقیب دواعی برای شخص پیدا می شود. حالا صحبت در این است که انسان یک غایاتی را در نظر می گیرد تا اینکه برایش اراده پیدا بشود، دیوانه غایتی در نظر ندارد، اعمالی که انجام می دهد عبث است ولی شخص عاقل یک غایت و هدفی برای فعلش در نظر می گیرد و بر طبق آن، شوق مؤکد پیدا می شود.

حالا در مورد خداوند مسئله چگونه است؟ آیا خداوند مصلحتی را در نظر می گیرد و بر طبق آن مصلحت، فعلی را انجام می دهد؟! خب این مصالح، خارج از وجود ما است؛ ما بالنسبه به یک شیء یک حالت منتظره داریم، این حالت منتظره باعث می شود که ما یک امری را محقق کنیم یا اینکه از وقوع یک امری جلوگیری کنیم، یعنی ما چون فاقد یک شیء و یک امر منتظره هستیم آن امر منتظره را در نظر می آوریم، خصوصیاتش را در نظر می گیریم و بعد به سمت آن حرکت می کنیم. اما خداوند متعال که از نظر کمال، کمالیت مطلق را دارد و از نظر تمام، تمامیت اتم را دارد پس دیگر حالت منتظره ای در خداوند معنا ندارد. خدا می خواهد این شیء را به وجود بیاورد تا این طور بشود تا این مصلحت وجود پیدا کند. چه مصلحتی بالاتر از نفس ذات او؟! وقتی که ذات او کمال مطلق باشد و تمام کمال ها به ذات او منتهی شود و کمالی کمالیت دارد که از نقطه نظر حقیقت کمالیت خودش به ذات او نزدیک تر باشد، پس ذات او دیگر بالاترین کمال است وقتی که بالاترین کمال شد پس خداوند متعال دیگر چه چیزی را می خواهد به فعلیت در بیاورد که نداشته است؟! به چه فعلیتی می خواهد برسد که قبلاً نبوده است؟! به چه مسئله منتظره ای می خواهد برسد که انتظار او را می کشیده است؟! اگر انتظار شیء را بکشد یعنی ندارد، اگر توقع وقوع یک شیء را در آینده داشته باشد یعنی الآن فاقد او است و این منافات با کمال او دارد، منافات با وجوب و ضرورت ذاتیه او دارد، منافاتی با فعلیت تامه در همه شوائب وجود دارد وقتی که این طور باشد بنابراین دیگر معنا ندارد که در مورد خداوند متعال به این کیفیت باشد. پس روی این

حساب تمام کمال‌ها و تمام غایاتی که فاعل بالذات حقیقی برای فعلش در نظر می‌گیرد خود آن به ذات خودش برمی‌گردد.

لازمه عشق و محبت به ذات، عشق به لوازم و آثار ذات

چون ذات به ذات خودش مبتهج است و ذات خودش را عاشق است، بنابراین به فعل خودش عاشق است و به آثار خودش مبتهج است. چرا شما لباس خودتان را دوست دارید؟ چون این لباس متعلق به شما است اگر این لباس متعلق به زید بود برای شما علی السواء بود چه روی زمین بیفتد یا نیفتد. چرا شما زمین و خانه خودتان را دوست دارید؟! چون از آثار شما است. چرا شما فرزند خودتان را دوست دارید؟! چون از آثار شما است. عشق و محبت به ذات، عشق به لوازم ذات و آثار ذات را دربردارد. این دیگر یک باب مفصلی است که در مسائل اعتقادی، کلامی، مسائل ما، بحث امامت و ولایت و «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاَ فَهَذَا عَلَى مَوْلاَ**»^۱ داخل می‌شود که این کلام حضرت چطور ممکن است از این باب باشد؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از چه طریق برهانی این مسئله «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاَ**» را مطرح فرمودند؟! و همین‌طور «**أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ**»^۲ را برای چه فرمودند؟! اینها همه مبتنی بر مسائل برهان است یعنی مسئله فقط مسئله خطابه و منبر و موعظه حضرت نبوده است بلکه مبتنی بر برهان است. در این مسئله «**أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ...**» وقتی که اولویت ثابت بشود؛ اولویت ذات؛ ذات رسول الله به خود ذات ما از ذات ما نزدیک‌تر است، پس عشق به ذات، عشق به لوازم ذات را که اوامر و نواهی آن ذات است لازم گرفته است پس امیرالمؤمنین علیه السلام که از ناحیه رسول الله به مرتبه ولایت رسیده است باید از خود ما به خود ما محبوب‌تر باشد! باید از خود ما به خود ما محبوب‌تر باشد! حالا چون این ذات به خودش مبتهج است پس ابتهاج ذات به ذات ابتهاج به لوازم و فعل و آثار ذات است. پس برگشت خود اراده و مشیت و غایت خود فعل به ابتهاج ذات به ذات است؛ چون ذات به خودش مبتهج است لذا همین موجب می‌شود که آثاری از خودش بروز و ظهور بدهد نه اینکه برای رسیدن به آن آثار منتظر است و آن آثار باعث رفع نقصی برای او می‌شود و کمالی را برای او می‌آورند که فاقد او بوده است، بعد به واسطه این آثار آن کمال را پیدا کند، این‌طور نیست بلکه همین صرف ابتهاج ذات به ذات برای تصویر آثار غایت است، غایت برای انشاء آثار و برای انشاء فعل است، تمام آن آثار عین ذات است و اینها تطوراتی است که در خود ذات پیدا می‌شود. این ماحصل مسئله است.

تلمیذ: بعضی وقت‌ها فعل، کمال می‌آورد ولی بعضی وقت‌ها کمال، فعل می‌آورد؟!!

۱. خصال، ج ۲، ص ۴۷۸.

۲. همان.

استاد: بله در مورد ذات خود کمال موجب فعل است اما در مورد ما نه، فعل کمال می‌آورد ما مفسده و مصالحی در نظر می‌گیریم آن وقت که به یک نقطه رسیدیم به سمت او می‌رویم، وقتی که انجام دادیم موجب کمالی برای ما می‌شود موجب کسب و اکتسابی برای ما می‌شود و امثال ذلک. ذات که نمی‌خواهد چیزی را به دست بیاورد تا اینکه مثلاً بیاید این را به دست بیاورد و به کمالش برسد. خود ذات واجب‌الوجود بالذات است، واجب‌الوجود یعنی واجب‌الوجود از جمیع حیثیات وجود نه فقط از یک نقطه بلکه تمام حیثیات وجود در مرحله او به وجوب و به ضرورت رسیده است و امکانی در هیچ نقطه از نقاط حیثیات ذات راه ندارد تا از آن نقطه امکان رفع امکانیش بشود و موجب تحصل یک کمالی برای او بشود که نداشته و استعدادی بوده که هنوز به فعلیت نرسیده است.

تلمیذ: بعضی بین غایت برای فعل و غایت برای فاعل فرق قائل شدند همان‌طور که در دعای توسل نشان دادند، چون در بعضی از روایات داریم مثلاً در مورد خلقت بشری که حضرت آقا - رضوان الله تعالی علیه - در لمعات از امام حسین علیه‌السلام نقل کردند که برای چه خدا ما را خلق کرد، [فرمودند] برای معرفت حق، این از این طرف است، یعنی می‌توانیم بگوییم که غایت فعل، نه غایت فاعل که حضرت حق باشد.

استاد: البته دو جنبه دارد؛ هم می‌شود یک جنبه خلقی لحاظ بشود و هم یک جنبه ربّی لحاظ شود. در جنبه ربّی این عبادت و عدم عبادت نمی‌تواند هیچ‌گونه غایتی برای جهت ربّی باشد، چون ذات به ذات خود مبتهج است، این خود می‌خواهد موجب آثاری بشود تا اینکه خود آن آثار هم موجب ابتهاج ذات به ذات می‌شود. یعنی همان وجود آثار، ابتهاج ذات به ذات است و عشق ذات به ذات است چیزی داخل نمی‌شود.

تلمیذ: می‌شود گفت: **الذاتی لا یُعَلَّل؟**

استاد: بله، ذاتی است، برگشت همه در اینجا به ذات است. کاسه آبی که دارای حرکت است، هیچ این آب از خارج داخل نمی‌شود و از داخل هم به خارج نمی‌رود بلکه هر حرکتی هست در خود این آب داخل در این کاسه هست که دارد انجام می‌گیرد. پس خود ذات آب است که این ذات آب موجب تغییر و تحول در خودش خواهد شد و خودش به ذات خودش مبتهج است.

عالی‌ترین مرتبه عشق و محبت

و این اتفاقاً عالی‌ترین مرتبه عشق و مرتبه محبت است. شما وقتی که نسبت به شخصی علاقه داشته باشید وقتی که نگاه کنید همان‌طوری که عرض کردم در خیلی از مسائل و جهات باهم اختلاف دارید اما در یک نقطه با همدیگر اشتراک دارید و این اشتراک شما باعث محبت شما می‌شود. درست شد؟! چرا شما نسبت به افرادی که در بیرون هستند محبت ندارید ولی نسبت به رفیقان محبت دارید؟! به خاطر این است که با آن شخصی که در بیرون است نقطه اشتراک ندارید، او به راه خودش می‌رود شما هم به راه خودتان می‌روید اما

اینکه نسبت به رفیقتان محبت دارید به خاطر این است که در یک جهت باهم مشترک هستید و این جهت اشتراک محبت می آورد. حالا اگر این جهت اشتراک در خود همین قوی بشود، قوی بشود، قوی بشود به طوری که خیلی از مسائل را این جهت بگیرد، آن وقت دیگر این محبت و علاقه زیاده تر می شود ولی باز هنوز بین عاشق و معشوق یا متقابلین - از باب مفاعله، معاشقه به اصطلاح، هر کدام عاشق همدیگر هستند یا محابّه هستند، حُبّ برای دیگری دارند - هر کدام از اینها اگر آن جهات منفی و سلبی خودشان را رفع کنند و فقط جهات ایجابی و اشتراک خودشان را دائماً تقویت کنند دائماً علاقه زیاد می شود تا حدّی که هیچ گونه بینوینیتی دیگر بین عاشق و معشوق باقی نمی ماند. این نهایت عشقی است که حتی در همین عشق های مجازی هم انسان مشاهده می کند.

یعنی عاشق هیچ گونه اختلاف و بینوینیتی را بین خود و معشوقش نمی بیند تا در مقام دفعش بریاید. اگر من باب مثال معشوقش فقیر فقیر باشد و این غنی غنی باشد، تمام مال خودش را برای معشوق می بیند. اگر معشوق خودش ضعیف ضعیف باشد و این قوی باشد تمام قدرت خودش را برای معشوق می بیند. اگر این معشوق مریض باشد و این صحیح باشد اصلاً صحت خودش را صحت معشوق می بیند، خودش را به هزار در می اندازد تا اینکه او صحیح شود. یعنی اصلاً صحتی را در خودش نمی بیند وقتی که معشوق مریض است می گوید که من اصلاً صحیح نیستم و واقعاً هم این طور است یعنی وقتی که می خواستند لیلی را فصد کنند صدای مجنون درآمد، راست می گفت. یعنی این در یک مرحله ای بود که اصلاً وجود خودش را [نمی دید] - هضم اینها برای ما یک قدری مشکل است ولیکن واقعیت دارد - یعنی وجودی برای خودش سوای وجود معشوق نمی بیند و ناراحتی او عین ناراحتی خودش است، نه اینکه در تخیل خودش بگذراند که الآن او ناراحت می شود پس من ناراحتم. نه، دست خودش نیست؛ الآن که شما محبت به زن و فرزند یا رفیقتان دارید آیا در ذهنتان وارد می کنید که چون این زن من است پس من باید این را دوست داشته باشم؟! آیا هر روز مثل مراقبه ای که صبح از خواب بیدار می شوید و با خودتان شرط می کنید که کاری که امروز می کنم باید مورد رضای خدا باشد؛ فعل و قول من رضای خدا باشد، آیا با خود این طور هم می گوید که این زن من است باید دوستش داشته باشم - تسبیح دست تان بگیرید و یکی یکی بیندازید - این بچه من است باید دوستش داشته باشم، این چی چی من است باید دوستش داشته باشم؟! اینها را نمی گوید یعنی نیازی به تصور در ذهن ندارد بلکه این قضیه یک جهت و حیثیت حضوری دارد و شما در خودتان وجدان می کنید. عاشق وقتی که در معنا به معشوق می رسد این حالت در او حضوری است تصویری و تصدیقی و حصولی نیست بلکه حضوری است، این حالت را دارد، تازه این مرحله آخرین مرحله نخواهد بود باز بین این و او چیزی را می بیند که می گوید: او چرا این طور است و من این طور هستم. اگر انسان به یک مرحله ای رسید که اصلاً دیگر دو چیز ندید آن دیگر کمال عشق است.

حالا در مورد خداوند متعال وقتی که ما او را واجب بالذات، غنی بالذات، [دارای] کمال بالذات و مستغنی بالذات بدانیم و هیچ شائبه امکانی و نقصی در او راه و تسری نداشته باشد، اگر ما خداوند را این طور بدانیم بنابراین او چه حالی نسبت به خودش دارد و چه نوع حیثیتی نسبت به ذات خودش دارد؟! اگر ما عشق را این بدانیم که شخصی از نقطه نظر تحقق مورد اشتراک با معشوق، عشق در او انجام می شود پس ذات که هیچ شائبه ای در او غیر از ذات خود وجود ندارد باید عاشق بالذات خود باشد و عشق دیگر آنجا به معنای تمام می رسد.

تلمیذ: «جمله معشوق است و عاشق پرده ای»^۱ این شعر مولوی همین است؟
استاد: بله.

بنابراین تمام حیثیتی که آن حیثیات موجب می شود که یک ذات در مرحله محبت و عشق برسد آن حیثیات در خداوند متعال به نحو مطلق وجود دارد. من وقتی به خاطر به دست آوردن یک التذاذ نفسانی به دنبال یک شیء خارج از وجود خودم می روم تا او را برای خودم کسب کنم اگر این طور باشد اگر ما قائل باشیم که شیئی خارج از وجود خدا و ذات او وجود ندارد پس همان التذاذ ذات به ذات خودش است که موجب این فعل و این اثر و این چیزها خواهد شد. خدا به واسطه شیء دیگری خارج از ذات خودش التذاذ پیدا نمی کند، هرچه هست برای ذات خودش است. پس التذاذ ذات به ذات است، عشق ذات به ذات است، ابتهاج ذات به ذات است، بنابراین ذات غیر از خودش وجودی ندارد و حیثیت امکانی ندارد تا به واسطه آن حیثیت امکانی مبتهج بشود بلکه آن فعلیت، فعلیت تامه است پس آن همان ذات است غایت برای فعل می شود، همان ذات است که موجب برای صدور فعل می شود، همان ذات است که داعی برای فعل می شود. خود ذات است، شیئی خارج از ذات نیست. این همان برهانی است که مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - در تفسیر المیزان در بحث اراده و اینها مطرح می کنند که تمام اشیاء از نظر تحقیق و تطبیق فعل با مصلحت خارجی، خارج از ذات خودشان تصدیق و تصورات و اراده دارند اما در مورد پروردگار وقتی که ما وجود را کمال مطلق بدانیم بنابراین سوای کمال مطلق چیز دیگری وجود ندارد تا اینکه فعل انسان منطبق بر او باشد، کمال مطلق عبارت از همان وجود ذات است.^۲

«و کُلُّمَا بِالْعَرَضِ یَنْتَهیْ اِلَیْ مَا بِالذَّاتِ»^۳ وقتی کمال مطلق، وجود شد پس هر چیزی که مستند به وجود مطلق است آن کامل، اکمل، تام و اتم است. دیگر لازم نیست دنبال چیزی بگردیم. وقتی که خداوند

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱.

^۲ . مصدر در حال بررسی.

^۳ . منظومه، ج ۴، ص ۱۶۳.

یزید را خلق کرد ما نمی‌توانیم بگوییم که خدایا در خلقت تو نقص هست که یزید را خلق کرده‌ای! خدا می‌گوید که پس همه را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق کنم؟! چرا یزید را خلق کرده‌ای؟! براساس چه مصلحتی تو یزید را خلق کرده‌ای؟! ما اگر بخواهیم کاری انجام دهیم مثلاً منزلی بسازیم یا منزلی بخریم می‌گویند که براساس چه مصلحتی منزل ساخته‌ای؟! آیا همیشه می‌خواهی در این شهر بمانی؟ می‌گوید: بله، حالا که در اینجا ساخته‌ای آیا شرایط دیگر را در نظر گرفته‌ای مثلاً اینجا داخل در محدوده نیست؟ می‌گوید: بله، آیا مسائل دیگر را در نظر گرفته‌ای؟ آیا محله‌اش محله خوبی است؟ می‌گوید: بله. آیا ارتباطش با آنجایی که اشتغال داری مناسب است؟ می‌گوید: بله. آیا از نظر آب و هوا هم مطلب را در نظر گرفته‌ای؟ می‌گوید که بله. از نظر سر و صدا در نظر گرفته‌ای؟ می‌گوید: بله، بله، بله. تمام این شرایط را یکی یکی در نظر می‌گیرد بعد یک خانه می‌سازد، این را تطبیق فعل با یک مصلحت خارجی می‌گویند.

حالا خدا این فعلی را که می‌خواهد در خارج ایجاد کند با چه مصلحتی می‌خواهد در نظر بگیرد؟! خدایا این شخص را که خلق کرده‌ای آیا مصلحتی را برای خلق این در نظر گرفته‌ای یا نگرفته‌ای؟! می‌گوید: مصلحت من هستم، مصلحت ذات من است؛ من چه را در نظر بگیرم؟! من در نظر بگیرم که این فعل منطبق با نفس‌الامری باشد که آن نفس‌الامر مصلحت است؟! نفس‌الامر غیر از وجود چه می‌خواهد باشد؟! هرچه را شما در نظر بگیرید و به هر جا که می‌خواهید برسید، نهایت این به وجود به حقیقت هستی برمی‌گردد.

عین مصلحت بودن اصل وجود

به حساب ما تطورات وجود است که مصلحت‌ساز و مفسده‌ساز است. آیا خود اصل وجود هم مصلحت و مفسده ساز است؟! خود اصل وجود، عین مصلحت است و فعلی که از اصل الوجود ناشی می‌شود عین مصلحت است. لذا می‌گویند که از فعل ما سؤال می‌شود ولی از فعل خدا نمی‌شود سؤال کرد که چرا این کار را انجام داده‌ای؟! ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾^۱ [این سؤال چه معنایی دارد؟!] چرا تو این کار را انجام داده‌ای یعنی آیا فعل تو منطبق با مصلحت است یا نه؟! آن مصلحت، غیر از حقیقت وجود چه می‌خواهد باشد؟! هیچ چیزی نیست. لذا نمی‌شود از فعل خدا سؤال کرد بلکه مصلحت است که از فعل خدا سر می‌زند و ناشی می‌شود. یعنی وقتی که خدا این کار را انجام داد حالا ما باید بر طبق این کار خدا، کار خودمان را نظام ببخشیم. مثل پادشاهانی که نشسته‌اند [امر می‌کنند، کسی نمی‌تواند از آنها سؤال کند] حالا یک وقت پادشاه، پادشاه عاقلی است و می‌نشیند می‌بیند چه به درد مردم می‌خورد؟ چه چیزی به مصلحت این مردم است؟ آیا مصالحه است، جنگ است، اختلاط و فلان است، این کارها را انجام می‌دهد و بعد به وزراء و کلا

^۱ . سوره انبیا (۲۱) آیه ۲۳.

خود دستور می‌دهد که این کار را انجام بدهید یا ندهید. یک وقت هم نه، پادشاه صبح از خواب بیدار می‌شود و می‌گوید که فلان کشور را بگیرید، خب آقا این حرفی که زده‌ای حالا بر چه اساس بوده است؟! ما [فقط حرف] می‌زنیم! حالا که تو این حرف را زده‌ای باید عمله و اگره مشغول شوند که فلان کنند و چه کار کنند. فعل این پادشاه فعل خدا است؛ او صبح از خواب بیدار می‌شود و می‌گوید که فلان چیز را می‌خواهم. حالا که این را گفت، دیگر باید دنبالش رفت و برایش درست کرد. آدم عاقل که نیست که بنشیند بگوید: حالا اینکه من می‌خواهم درست است یا غلط است؟! فقط می‌گوید؛ باید این کار انجام بشود، حالا آقاجان این کار که نمی‌شود، نه باید بشود! حالا که باید بشود همین آقای که دیروز بر علیه شدن این کار هزارتا دلیل می‌آورد، همین آقا از حالا به بعد هزارتا دلیل برای تحقّقش می‌آورد! این جالب است، این جالب است. چرا؟! به خاطر اینکه این پادشاهان مظهر شاهی حق هستند! وقتی که از فعل حق مصلحت ناشی می‌شود، بعضی از پادشاهان هم در این دنیا پیدا می‌شوند که مصلحت از امر آنها ناشی می‌شود یعنی اوّل امر می‌کنند بعد ملت باید بروند دنبال اینکه آن امر را محقق کنند! حالا چطور باید این قضیه را جمع کنند؟! او امر را صادر کرده است و کاری هم نمی‌شود کرد یا نهی را صادر کرده است و دیگر کاری نمی‌شود کرد! درست شد؟!

اینها یک مثال و مصداق بارز برای این مشیّت و مصلحت در فعل حق هستند که فعل خداوند دائر مدار مصلحت نیست بلکه مصلحت دائر مدار فعل اوست. وقتی که این فعل از خدا سر زد حالا ما باید بگوییم که حق همین است و باید فعل خودمان را منطبق بر این حق کنیم، فکرمان را منطبق بر این امر کنیم، مرام و مشی خودمان را منطبق بر این کنیم، نه اینکه با خدا بحث کنیم؛ خب این کاری که تو کردی شاید خلاف مصلحت باشد بنده زیر بار نمی‌روم!

وجود نظریات مختلف در حیطة اطاعت از امر ولی فقیه

بعضی‌ها در مورد ولایت فقیه همین حرف را می‌زنند؛ می‌گویند که ولایت فقیه یعنی چشم، گوش، زبان، دست، پا، فکر، قلب و همه چیز را کر و کور و لال کن و ببند و هرچه ولیّ فقیه گفت، بگو **سمعاً و طاعةً!** اما بعضی‌ها می‌گویند که نه جانم وقتی ولیّ فقیه حرفی می‌زند یا امری می‌کند، این سر جای خود محفوظ اما تو چشم داری، گوش داری، عقل داری، فکر داری، قلب داری، مغز داری، اعصاب داری، همه اینها را تو هم داری. چشم و گوش را ببند و همه چیز را صاف و در بست کنار بگذار، این می‌شود همان مصلحتی که ناشی از فعل حق می‌شود. ولیّ فقیه بگوید که زنت را طلاق بده، طلاق بده، ولیّ فقیه می‌گوید که خودت را بکش، بکش، ولیّ فقیه می‌گوید که فلان کار را انجام بده، بده و....

بعضی‌ها می‌گویند: نه جانم ولیّ فقیه گفته است؟! خیلی خندیده است! خلاصه این طور هم نیست که او حرفی که می‌زند [باید عمل شود] احترامش محفوظ، فحش هم نمی‌دهیم، بدویبراه هم نمی‌گوییم، ولی

می‌گوییم: شما در این قضیه اشتباه فرمودید و علم و قطع برای انسان حجیت ذاتی دارد و وقتی که انسان به مرحله علم برسد نمی‌تواند به آن عمل نکند.

مگر اینکه آن ولی، ولیّ کذایی باشد که مصلحت از فعل او ناشی می‌شود. در مقابل او بله، کر شو، کور شو، لال شو، هرچه می‌خواهی بشوی، بشو، بهتر است. اما اینجا نه، اگر بخواهیم حدود و مراتب را باهم خلط کنیم دیگر ... مثل اینکه شما تدبیر یک کشور را به دست یک بچه ده‌ساله بدهید و به او بسپارید. بچه ده‌ساله فقط باید کیف خودش را بردارد و دفتر و دستک را در کیفش بگذارد به همین مقدار از او توقع داریم. اما امور یک کشور را به یک بچه ده‌ساله سپردن دیوانگی و جنون است. این هم همین‌طور است. انسان به جای اینکه بیاید اختیار خود را به یک مقام ولایتی بسپارد که اصلاً حسابش با بقیه فرق می‌کند، بیاید بگوید: حالا چون اسم ولی را روی فلانی هم آورده‌ای پس تا گاو و ماهی جلو برو. نمی‌شود این کار را کرد.

بناءً علی هذا اراده و مشیّت عبارت از ابتهاج ذات به ذات است و مصلحت عبارت از نفس‌الفعلی است که آن فعل مُصدّر از وجود مطلق باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد